

۱۲ فرهنگ تجسمی

روایت

زیباترین لحظه عمرم

دکتر بادامچیان درباره اتفاقات مراسم استقبال از امام در ۱۲ بهمن سال ۱۳۵۷ می‌گوید: در بهشت زهرا جای خبرنگارها و تلویزیون و… کاملاً معلوم بود. از قبل هم پیش‌بینی کرده بودیم که اگر برق برود، فوراً از سه ژنراتور قوی برق بگیریم. انصافاً بسیج ۶۵ هزار نفر در روز ۱۲ بهمن برای حفظ امنیت و جلوگیری از خطرات احتمالی، فقط لطف خدا بود! بچه‌های شرکت مخابرات در قضایای انقلاب و به خصوص آن روز، خیلی کمک کردند. آنها بی‌سیم‌هایی را در اختیار ما گذاشته بودند که به وسیله آنها از اقدامات همدیگر باخبر می‌شدیم. در بهشت زهرا سه چادر برای بازرسی افراد گذاشته بودیم. وقتی رسیدم، دیدم عده‌ای پلاکارد سازمان مجاهدین ایستاده‌اند و اجازه نمی‌دهند کسی آنها را بازرسی کند! ما هم سپرده بودیم که اتفاقاً اینها را دقیق‌تر بازرسی کنند، چون احتمال مسلح بودنشان زیاد بود. مادر رضایی‌ها چشمش که به من افتاد، آمد جلو و با عصیانیت گفت: این چه وضعی است؟ می‌خواهند مرا بگردند! گفتم: بگذارید وظیفه‌شان را انجام دهند، این کار استناددار نیست. بعد هم پلاکاردها را از آنها گرفتیم و گفتیم اینجا هیچ گروه و دسته‌ای نباید خود را از مردم مجزا کند، همه باید شکل هم باشند. آنها گفتند: شده خون راه بیندازیم، پلاکاردهایمان را می‌گیریم! با یکی از دوستان مشورت کردم و برای خواباندن غائله پلاکاردهایشان را پیس دادیم. اما به آنها اجازه ندادیم خودشان را به جلوی جایگاه برسانند. فشرده‌ی جمعیت به حدی زیاد بود که ماشین امام گرفتار جمعیت شد و مأموران انتظامات هم نتوانستند اوضاع را کنترل کنند و ماشین روی دست مردم رفت و بعد هم موتورش سوخت! خدا رحمت کند شهید آیت‌ا… صدوقی را، سعی کردند مردم را راضی کنند که راه را باز کنند، ولی موفق نشدند! بالاخره قرار شد امام را با بالگرد بیاورند. خلبان بالگرد در آن روز انصافاً فداکاری کرد، چون کافی بود یکی از پره‌های بالگرد به سیم‌های کابل برق قوی برخورد نکند تا فاجعه به بار بیاید! بالاخره بالگرد به هر حتمی که بود، نشست و امام را از راهی که با صفی از محافظین درست کرده بودیم، آوردیم و روی صندلی نشان‌اندیم. واقعاً دیدن امام در آن لحظه شیرین‌ترین لحظه عمر من بود. حیث که مسئولیتی که به عهده‌ام قرار داده بودند، اجازه نمی‌داد همان جا بنشینم و ایشان را پس از ۱۵ سال تماشا کنم! اسلام و علیک کردیم و امام با محبت لیخنند زدند. يك لحظه متوجه شدم صندلی امام پشت به خبرنگارها قرار گرفته و از ایشان خواستم اجازه بدهند جهت صندلی را تصحیح کنم. وقتی امام نشستند، خدمت‌میراث عرض کردم که قرار است ابتدا تلاوت قرآن و سپس خیرمقدم توسط فرزند، مادر و پدر شهید داشته باشیم و بعد حضرت‌عالی سخنرانی بفرمایید. امام فرمودند: يك نفر بیشتر صحبت نکنند! به محض این‌که تلاوت قرآن تمام شد، من برای این‌که کسانی که کمین کرده بودند که سخنرانی کنند، اداره مجلس را به دست نگیرند، فوری پریدم و پشت میزگرفهون گفتم: و اکنون فرزند شهید صادق امانی خیرمقدم می‌گوید! وقتی نام پسر شهید صادق امانی را بردم، امام برگشتند و نگاه ملاطفت‌آمیزی به او کردند و لیخنند زدند. من رفتم و مطمئن شدم که حاج احمد آقا و آقای ناطق‌نوری، امام را پس از سخنرانی با بالگرد می‌برند. به بچه‌های انتظامات سپرده بودیم‌که به محض این‌که سخنرانی امام تمام شد، ایشان را در ریین خود محاصره کنند و به بالگرد برسانند.

حتی لحظه‌ای آرام و قرار نداشتم و به شدت نگران حوادثی بودم که احتمال وقوع آنها می‌رفت. در این میان تنها کسی که آرام بود و ذراتی نگرانی در ایشان دیده نمی‌شد، شخص امام بودند. به هر حال وقتی بالگرد بلند شد، نفس راحت کشیدیم، چون تصور کردم امام را برده است و شروع کرده به جمع و جور کردن میز و صندلی! در این موقع يك نفر آمد صندلی امام را ببوسد که او را عقب زدم و گفتم: این کار را نکن. خبرنگارها دارند فیلمبرداری می‌کنند و فرداست که عکس و خبر چاپ کنند که اینجا يك مشت مردم و عوام و خرافاتی هستند!

مشغول این بحث‌ها بودم که دیدم امام پایین هستند و اوضاع به هم ریخته است! سریع به بچه‌های انتظامات گفتم دور جایگاه را محاصره کنند و امام را روی جایگاه بیاورند. گرد و خاک عجیبی در هوا بلند شده بود. عباى امام را روی صورتشان انداختیم که گرد و خاک ایشان نکند. امام از فشار جمعیت، گرد و خاک و خستگی سفر حالشان به هم خورده بود! امام را خواندیم تا کمی استراحت کنند و به دو آمبولانسی که داشتیم گفتیم جلو بیایند و جوری دور امام و جلوی جمعیت را گرفتیم که متوجه نشدند امام را در کدام يك از آمبولانس‌ها قرار دادیم! به خلبان بالگرد هم گفتیم بالای سر آمبولانس‌ها حرکت کند و هر جا که مناسب بود، بنشینند و امام را سوار کند و ببرد! آمبولانس‌ها به طرف بیابان رفتند و بالگرد نشست و امام را برد.



مراسم استقبال از امام خمینی (ره) در ۱۲ بهمن سال ۱۳۵۷. جوانی که گویا چیزی در گوش امام زمزمه می‌کند اسدا... بادامچیان است

مدرسه رفاه یا علوی؟

مدرسه رفاه اولین جایی بود که برای اقامت حضرت امام (ره) در نظر گرفته شده بود؛ این را دکتر اسدا… بادامچیان می‌گوید و توضیح می‌دهد که همه مقدمات برای حضور ایشان در مدرسه رفاه هم فراهم شده بود اما مسیر اتفاقات به سمت دیگری پیش رفت.



حاشیه و متن ورود رهبر کبیر انقلاب اسلامی به ایران را در گفت و شنود

با دکتر اسدا… بادامچیان مرور کرده‌ایم

همه به جز منافقین



محمد رضا کابینی

تاریخ

نکات و موضوعاتی را در بر دارد که دشواری‌ها و ظرافت‌های برگزاری و مدیریت مراسم استقبال را تشریح می‌کند. امید آن‌که این خاطرات، دستمایه پژوهشگران تاریخ انقلاب قرار گرفته و ساحت بحث درباره موضوع خود را شفاف دارد.

❖ کمیته استقبال چگونه شکل گرفت و برنامه‌ریزی‌ها به چه نحو انجام می‌شد؟

در ایجاد کمیته استقبال و برنامه‌ریزی‌های دقیق آن، بی‌تردید شهید آیت‌ا… مطهری نقش اساسی داشتند. هنگامی که حضرت امام (ره) تصمیم گرفتند به ایران برگردند، يك شب حدود ساعت ۱۲ بود که شهید مطهری زنگ زدند و گفتند که من و شهید اسلامی هنگام سحر به منزل ایشان برویم. ما هم اطاعت امر کردیم و رفتیم و ایشان گفتند که امام می‌خواهند تشریف بیاورند و ما و عده‌ای از دوستان، قرار است کمیته استقبال از ایشان را تشکیل دهیم. امام فرموده بودند: در شمال شهر یا ساختمان دولتی یا جایی که متعلق به افراد ثروتمند باشد، سکونت نخواهند کرد، لذا نخستین اقدامی که باید انجام می‌دادیم، پیدا کردن محل مناسب برای اقامت حضرت امام بود.

❖ در آن جلسه چه کسانی حضور داشتند؟

شهید آیت‌ا… محلاتی، شهید حسن آجاره‌دار، حاج محسن لبانی، مرحوم شفیق، شهید درخشان، شهید اسلامی و بنده . مرحوم شفیق برای اقامت حضرت امام (ره)، مدرسه رفاه را پیشنهاد دادند که مؤلفه‌های مورد نظر امام را داشت و سرمایه آن متعلق به مراجع و خود حضرت امام بود و توسط هیات‌های مؤتلفه اسلامی که حضرت امام اعضای آن را خوب می‌شناختند، تأسیس و راه‌اندازی شده بود.

❖ در کمیته استقبال چه کسانی حضور داشتند؟

شهید مطهری معتقد بودند که نمایندگانی از همه اقشار باید در این کمیته حضور داشته باشند، از جمله جبهه ملی‌ها و نهضت آزادی، اما به هیچ وجه از مجاهدین خلق دعوت نشود، چون آنها اساساً امام را قبول نداشتند. آنها موقعی که دیدند امام دارند پیروز می‌شوند، به دروغ خود را پیرو انقلاب و خط امام نشان دادند که البته امام با هوش و فراست بی‌نظیری که داشتند، هرگز حرف آنها را باور نکردند.

❖ به جبهه ملی‌ها و نهضت آزادی‌ها اعتماد داشتید؟

ما قبلاً در بعضی از موارد، از جمله انتشار خبرنامه، با

روایتی که پیش رو دارید، تقریباً جزء به جزء تشکیل کمیته استقبال از امام تا استقرار رهبر کبیر انقلاب در مدرسه علوی تهران را روایت کرده است. دکتر بادامچیان در این گفت‌وگو درباره اقداماتی که کمیته استقبال از امام (ره) انجام داده بود، صحبت کرده و پشت پرده استقبال باشکوه ۱۲ بهمن ۱۳۵۷ را برایمان تشریح کرده است.

آنچه در ادامه می‌خوانید در واقع اتفاقات مهم و نیز حواشی مدیریت استقبال از امام را شامل می‌شود و جزئیاتی که شاید در مواجهه با حضور پرشور مردم در آن روز، کمتر به ذهن متبادر شود، اما خاطرات دیرکل مؤتلفه نکات و موضوعاتی را در بر دارد که دشواری‌ها و ظرافت‌های برگزاری و مدیریت مراسم استقبال را تشریح می‌کند. امید آن‌که این خاطرات، دستمایه پژوهشگران تاریخ انقلاب قرار گرفته و ساحت بحث درباره موضوع خود را شفاف دارد.

آنها همکاری کرده بودیم. قرار شد در کمیته استقبال از آنها استفاده کنیم، اما شش‌دانگ حواسمان هم جمع باشد که اختیار کار به‌دست آنها نیفتد!

❖ از ترکیب نهایی کمیته استقبال هم یادی نکرد.

بله، چهار نفر از ما بودند، یعنی شهید مطهری که رئیس کمیته استقبال بود، شهید محلاتی، شهید مفتاح و بنده. سه نفر هم از نهضت آزادی‌ها، از جمله آقای تهرانچی و آقای صباغیان بودند. دو نفر هم عضو علی‌البدل بودند که دکتر عالی و آقای دانش منفر بودند. یکی هم آقای شاه‌حسینی از جبهه ملی بود. پشتیبانی مالی کمیته استقبال را مرحوم آقای شفیق و برنامه‌ریزی و تدارکات را آقای سید رضا نیری به عهده گرفتند. مسؤول تبلیغات آقای سیدحمدی و مسؤول انتظامات و تجهیز نیروهای انتظامی هم شهید اسلامی بودند. ایشان تهران را به مناطق مختلف تقسیم و برای هر منطقه‌ای مسؤولی را انتخاب کرد.

در هر حال تقسیم وظایف انجام شد و همگی دنبال انجام کارهایمان رفتیم. مقرر ما هم مدرسه رفاه بود. مرحوم شفیق و آقای سعید محمدی مدرسه را آماده کردند. ما هم مشغول نوشتن بیانیه‌ها شدیم و اولین بیانیه کمیته استقبال از امام را نوشتیم.

❖ چه کسی بیانیه‌ها را می‌نوشت؟

اغلب خود من می‌نوشتم و بعد شهید مطهری یا شهید بهشتی مطالعه و تصحیح می‌کردند. نسخه نهایی در جمع خوانده می‌شد.

❖ از فعالیت‌های کمیته استقبال برایمان بگویید؛ مدرسه رفاه به چه شکل آماده پذیرایی از امام شد؟

پس از استقرار در مدرسه رفاه، اولین کاری که کردیم تماس با ارتش و نیروی هوایی بود که این کار را خود شهید مطهری انجام دادند. انجام امور در مدرسه رفاه، نیاز به اطلاعات و اخبار دقیق و ارتباطات گسترده داشت.

مرحوم آقای میرزایی که مسؤول تلفن‌ها بود، به منزل سه چهار نفر از همسایه‌ها سر زد و از آنها خواست که خط تلفنشان را موقتاً در اختیار کمیته استقبال قرار بدهند. آنها هم با طیب خاطر این کار را کردند. با تدبیر ایشان صاحب چند خط تلفن شدیم. ولی این خطوط کفاف ارتباطات وسیع ما را نمی‌دادند. وقتی اعلام شد که امام تشریف می‌آورند، عده زیادی از شهرستان‌ها برای دیدار امام آمدند.

❖ این جمعیت زیاد را چگونه تقبیه می‌کردید؟

برای کارهای مختلف مثل امداد به مجروحان، اخبار و اطلاعات، برنامه‌های راهپیمایی و…

بادامچیان توضیح می‌دهد: ما از همان اول برای این‌که جاکم نیاوریم یا اگر اتفاق خاصی رخ داد که نتوانستیم از مدرسه رفاه استفاده کنیم، دچار مشکل نشویم، دو سه جای دیگر را هم در نظر گرفتیم، از جمله آقای لبانی مدرسه علوی را پیشنهاد داد.

بادامچیان می‌گوید ما جزا به مادر رضایی‌ها مربوط بود و توضیح داد: او از تونی که برای بردن امام توسط محافظان ایجاد کرده بودیم، خودش را به زور به امام رسانده بود و بچه‌ها هم که به خاطر زن بودنش توانسته بودند با او برخورد سختی بکنند، در نتیجه او توانست خودش را به امام برساند و بگوید که من مادر شهید هستم و این‌ک کارها را کرده‌ایم و حالا با ما این طور برخورد می‌کنند و خلاصه شلوغش کرده بود! قرار هم گذاشته که از او فیلم بگیرند و به شیوه خودشان، هوچیگری راه بیندازند که به خاطر فشار جمعیت، نشده بود این کار را بکنند.

البته قبلاً هم به من گفته بود که خانواده شهدای ویژه است که من گفته بودم شهید ویژه و غیر ویژه نداریم.

بادامچیان در ادامه توضیح می‌دهد: امام به مادر رضایی‌ها فرمودند که خدا ان‌شاءا… شهدایی را که مردم داده‌اند قبول کند، ما هم باید کاری کنیم که خون شهدا در این کشور هدر نرود… و نکاتی از این دست. به هر حال برنامه‌ریزی ما به‌هم خورد و واقعا با شرایط بحرانی و بدی روبه‌رو شدیم. خدا به همه رحم کرد که آن روز حال امام زود جا آمد، وگرنه در آن فشرده‌گی جمعیت و گرد و غبار، واقعا از دست کسی کاری بر نمی‌آمد! بنده خدا خلبان بالگرد هم که ترسیده بود مردم خودشان را به بالگرد آویزان کنند، مجبور شد بلند شود! به هر حال ما امام را داخل یکی از آمبولانس‌ها فرستادیم، بعد هم وسایل را جمع کردیم و همراه با شهید مفتاح با کمی آب و وضو گرفتیم و نماز ظهر و عصرمان را خواندیم. شهید مفتاح بنده خدا وسط آن معرکه عیایش را گم کرده بود! ساعت حدود ۵ بعدازظهر بود که همراه با شهید مفتاح سوار وانت شدیم و خودمان را به مدرسه رفاه رساندیم، منتها تا برسیم، ساعت ۱۰ شب شده بود!

به بهشت زهرا برسند وجود نداشت، چون فشار جمعیت و آن شرایط دشوار اصلاً امکان را برای ما به وجود نمی‌آورد که بتوانیم امام را از دانشگاه بیرون ببریم! تنها جایی که ما توانسته بودیم تدابیر امنیتی را رعایت کنیم، فرودگاه بود و در دانشگاه و بهشت زهرا نتوانستیم و امکان ترور امام با يك تفنگ دوربرد، به آسانی میسر بود! در بهشت زهرا يك کانتینر را روی تخته‌های کامیون گذاشته بودیم که وقتی امام می‌رسند در آنجا استراحت کنند. برای پذیرایی از ایشان هم چند تا خرما، کمی نان و پنیر و يك فلاسک چای داشتیم!

❖ ظاهراً در انتخاب فردی هم که باید خیرمقدم می‌گفته، دچار مشکل شدید. اینطور نیست؟

بله، مجاهدین خلق به شدت فعالیت می‌کردند که یکی از خودشان یا مادر رضایی‌ها خیرمقدم بگوید. موضوعی که ظاهراً این قدر ساده به نظر می‌رسد، تبدیل به معضل عجیبی شده بود! نهضت آزادی‌ها می‌گفتند: مجاهدین خلق را قبول نداریم، اما همه تلاششان را کردند که فرزند یکی از آنها بیاید و متن درستی که طاق نصرتی زده شود یا گاو و گوسفند قربانی کنند. یادم هست من در طبقه بالای مدرسه رفاه که محل استقرار شورای مرکزی کمیته استقبال بود، نشسته بودم که دیدم عده‌ای موتورسوار با لباس و دستکش‌های سفید و تشریفات دوره شاه دارند در حیاط مدرسه دور می‌زنند! شهید آجاره‌دار آمد بالا و با ناراحتی گفت: «این چه بساطی است؟ امام اسکورت طاغوتی نمی‌خواهند. چه کسی این کار را کرده؟» کمی پرس و جو کردیم و دیدیم کار آقایان محمد توسلی و هاشم صباغیان است. من موضوع را در کمیته مرکزی مطرح کردم و آقای توسلی با ناراحتی گفت: این تشریفات اسکورت، در همه جای دنیا مرسوم است. من گفتم: چطور است بگویید کالسکه سلطنتی را هم بیاورند؟ يك نفر گفت: به هر حال به موتورسیکلت‌سوارانی برای حفظ امنیت امام نیاز داریم.

نهایتاً قرار شد لباس‌های معمولی بپوشند و فقط امنیت را به عهده بگیرند. از این جور چالش‌ها زیاد داشتیم. مردم ظاهر قضیه را می‌دیدند که آن استقبال بی‌نظیر چگونه بدون خطر برگزار شد و خبر ندارند که پشت صحنه، چه مشکلاتی داشتیم و چه زجرهایی کشیدیم!

❖ از آن فضای عجیب برایمان بیشتر بگویید.

بعضی‌ها خیال می‌کنند کار ساده‌ای بود. از يك طرف امام داشتند می‌آمدند، از طرف دیگر شاه و دار و دسته‌اش هنوز بر سر کار بودند. ژنرال هایزر هنوز از ایران نرفته بود. قره‌باغی تحت حمایت ایران بود. هنوز رئیس ارتش بود. بختیار هنوز رئیس حکومت بود. خلاصه هریک از این مسائل کافی بود که خواب را از انسان بگیرد! حالا امام می‌خواستند در چنین شرایطی بیایند و احتمال هزار جور خطر وجود داشت. ممکن بود هواپیمای امام را با موشک یا هواپیمای جنگی بزنند یا ممکن بود هواپیمای که در فرودگاه به زمین نشست، امام را دستگیر کنند و ببرند! خدا می‌دانست که در صورت وقوع هریک از این احتمالات، چه وضعیت غیرقابل کنترلی پیش می‌آمد و رژیم چه مصائبی را بر سر مردم می‌آورد. در چنین شرایط حادی و در شب ورود امام، شهید مطهری در کمال آرامش وضو گرفتند و ایستادند به نماز شب خواندن! من هم که چند شبانه‌روز یکسره کار کرده بودم، دیگر نتوانستم بیدار بمانم و سرم را کنار سجاده ایشان گذاشتم و خوابیدم! ساعت ۴ صبح، ایشان مرا برای نماز بیدار کردند. با هم نماز خواندیم. ایشان به فرودگاه رفتند و من یکسره به بهشت زهرا رفتم تا به اوضاع آنها

قرار شد شهید مطهری و مرحوم شفیق و آقای لبانی بروند و از مدرسه علوی بازدید کنند و اگر پسندیدند، آنجا را هم آماده کنیم. سیر اتفاقات و ماجراها بر اساس توضیحات دکتر بادامچیان به ترتیبی پیش می‌رود که در نهات امام خمینی (ره) در مدرسه علوی مستقر می‌شوند.

ماجرای گم‌شدن عباى شهید مفتح

مراسم استقبال از امام خمینی (ره)، در دقایق پایانی با کمی آشفتگی روبه‌رو شد. اسدا… بادامچیان می‌گوید ما جزا به مادر رضایی‌ها مربوط بود و توضیح داد: او از تونی که برای بردن امام توسط محافظان ایجاد کرده بودیم، خودش را به زور به امام رسانده بود و بچه‌ها هم که به خاطر زن بودنش توانسته بودند با او برخورد سختی بکنند، در نتیجه او توانست خودش را به امام برساند و بگوید که من مادر شهید هستم و این‌ک کارها را کرده‌ایم و حالا با ما این طور برخورد می‌کنند و خلاصه شلوغش کرده بود! قرار هم گذاشته که از او فیلم بگیرند و به شیوه خودشان، هوچیگری راه بیندازند که به خاطر فشار جمعیت، نشده بود این کار را بکنند.

البته قبلاً هم به من گفته بود که خانواده شهدای ویژه است که من گفته بودم شهید ویژه و غیر ویژه نداریم.

بادامچیان در ادامه توضیح می‌دهد: امام به مادر رضایی‌ها فرمودند که خدا ان‌شاءا… شهدایی را که مردم داده‌اند قبول کند، ما هم باید کاری کنیم که خون شهدا در این کشور هدر نرود… و نکاتی از این دست. به هر حال برنامه‌ریزی ما به‌هم خورد و واقعا با شرایط بحرانی و بدی روبه‌رو شدیم. خدا به همه رحم کرد که آن روز حال امام زود جا آمد، وگرنه در آن فشرده‌گی جمعیت و گرد و غبار، واقعا از دست کسی کاری بر نمی‌آمد! بنده خدا خلبان بالگرد هم که ترسیده بود مردم خودشان را به بالگرد آویزان کنند، مجبور شد بلند شود! به هر حال ما امام را داخل یکی از آمبولانس‌ها فرستادیم، بعد هم وسایل را جمع کردیم و همراه با شهید مفتاح با کمی آب و وضو گرفتیم و نماز ظهر و عصرمان را خواندیم. شهید مفتاح بنده خدا وسط آن معرکه عیایش را گم کرده بود! ساعت حدود ۵ بعدازظهر بود که همراه با شهید مفتاح سوار وانت شدیم و خودمان را به مدرسه رفاه رساندیم، منتها تا برسیم، ساعت ۱۰ شب شده بود!

به بهشت زهرا برسند وجود نداشت، چون فشار جمعیت و آن شرایط دشوار اصلاً امکان را برای ما به وجود نمی‌آورد که بتوانیم امام را از دانشگاه بیرون ببریم! تنها جایی که ما توانسته بودیم تدابیر امنیتی را رعایت کنیم، فرودگاه بود و در دانشگاه و بهشت زهرا نتوانستیم و امکان ترور امام با يك تفنگ دوربرد، به آسانی میسر بود! در بهشت زهرا يك کانتینر را روی تخته‌های کامیون گذاشته بودیم که وقتی امام می‌رسند در آنجا استراحت کنند. برای پذیرایی از ایشان هم چند تا خرما، کمی نان و پنیر و يك فلاسک چای داشتیم!

❖ ظاهراً در انتخاب فردی هم که باید خیرمقدم می‌گفته، دچار مشکل شدید. اینطور نیست؟

بله، مجاهدین خلق به شدت فعالیت می‌کردند که یکی از خودشان یا مادر رضایی‌ها خیرمقدم بگوید. موضوعی که ظاهراً این قدر ساده به نظر می‌رسد، تبدیل به معضل عجیبی شده بود! نهضت آزادی‌ها می‌گفتند: مجاهدین خلق را قبول نداریم، اما همه تلاششان را کردند که فرزند یکی از آنها بیاید و متن درستی که طاق نصرتی زده شود یا گاو و گوسفند قربانی کنند. یادم هست من در طبقه بالای مدرسه رفاه که محل استقرار شورای مرکزی کمیته استقبال بود، نشسته بودم که دیدم عده‌ای موتورسوار با لباس و دستکش‌های سفید و تشریفات دوره شاه دارند در حیاط مدرسه دور می‌زنند! شهید آجاره‌دار آمد بالا و با ناراحتی گفت: «این چه بساطی است؟ امام اسکورت طاغوتی نمی‌خواهند. چه کسی این کار را کرده؟» کمی پرس و جو کردیم و دیدیم کار آقایان محمد توسلی و هاشم صباغیان است. من موضوع را در کمیته مرکزی مطرح کردم و آقای توسلی با ناراحتی گفت: این تشریفات اسکورت، در همه جای دنیا مرسوم است. من گفتم: چطور است بگویید کالسکه سلطنتی را هم بیاورند؟ يك نفر گفت: به هر حال به موتورسیکلت‌سوارانی برای حفظ امنیت امام نیاز داریم.

نهایتاً قرار شد لباس‌های معمولی بپوشند و فقط امنیت را به عهده بگیرند. از این جور چالش‌ها زیاد داشتیم. مردم ظاهر قضیه را می‌دیدند که آن استقبال بی‌نظیر چگونه بدون خطر برگزار شد و خبر ندارند که پشت صحنه، چه مشکلاتی داشتیم و چه زجرهایی کشیدیم!

بادامچیان توضیح می‌دهد: ما از همان اول برای این‌که جاکم نیاوریم یا اگر اتفاق خاصی رخ داد که نتوانستیم از مدرسه رفاه استفاده کنیم، دچار مشکل نشویم، دو سه جای دیگر را هم در نظر گرفتیم، از جمله آقای لبانی مدرسه علوی را پیشنهاد داد.

بادامچیان می‌گوید ما جزا به مادر رضایی‌ها مربوط بود و توضیح داد: او از تونی که برای بردن امام توسط محافظان ایجاد کرده بودیم، خودش را به زور به امام رسانده بود و بچه‌ها هم که به خاطر زن بودنش توانسته بودند با او برخورد سختی بکنند، در نتیجه او توانست خودش را به امام برساند و بگوید که من مادر شهید هستم و این‌ک کارها را کرده‌ایم و حالا با ما این طور برخورد می‌کنند و خلاصه شلوغش کرده بود! قرار هم گذاشته که از او فیلم بگیرند و به شیوه خودشان، هوچیگری راه بیندازند که به خاطر فشار جمعیت، نشده بود این کار را بکنند.

البته قبلاً هم به من گفته بود که خانواده شهدای ویژه است که من گفته بودم شهید ویژه و غیر ویژه نداریم.

بادامچیان در ادامه توضیح می‌دهد: امام به مادر رضایی‌ها فرمودند که خدا ان‌شاءا… شهدایی را که مردم داده‌اند قبول کند، ما هم باید کاری کنیم که خون شهدا در این کشور هدر نرود… و نکاتی از این دست. به هر حال برنامه‌ریزی ما به‌هم خورد و واقعا با شرایط بحرانی و بدی روبه‌رو شدیم. خدا به همه رحم کرد که آن روز حال امام زود جا آمد، وگرنه در آن فشرده‌گی جمعیت و گرد و غبار، واقعا از دست کسی کاری بر نمی‌آمد! بنده خدا خلبان بالگرد هم که ترسیده بود مردم خودشان را به بالگرد آویزان کنند، مجبور شد بلند شود! به هر حال ما امام را داخل یکی از آمبولانس‌ها فرستادیم، بعد هم وسایل را جمع کردیم و همراه با شهید مفتاح با کمی آب و وضو گرفتیم و نماز ظهر و عصرمان را خواندیم. شهید مفتاح بنده خدا وسط آن معرکه عیایش را گم کرده بود! ساعت حدود ۵ بعدازظهر بود که همراه با شهید مفتاح سوار وانت شدیم و خودمان را به مدرسه رفاه رساندیم، منتها تا برسیم، ساعت ۱۰ شب شده بود!

به بهشت زهرا برسند وجود نداشت، چون فشار جمعیت و آن شرایط دشوار اصلاً امکان را برای ما به وجود نمی‌آورد که بتوانیم امام را از دانشگاه بیرون ببریم! تنها جایی که ما توانسته بودیم تدابیر امنیتی را رعایت کنیم، فرودگاه بود و در دانشگاه و بهشت زهرا نتوانستیم و امکان ترور امام با يك تفنگ دوربرد، به آسانی میسر بود! در بهشت زهرا يك کانتینر را روی تخته‌های کامیون گذاشته بودیم که وقتی امام می‌رسند در آنجا استراحت کنند. برای پذیرایی از ایشان هم چند تا خرما، کمی نان و پنیر و يك فلاسک چای داشتیم!

بادامچیان می‌گوید ما جزا به مادر رضایی‌ها مربوط بود و توضیح داد: او از تونی که برای بردن امام توسط محافظان ایجاد کرده بودیم، خودش را به زور به امام رسانده بود و بچه‌ها هم که به خاطر زن بودنش توانسته بودند با او برخورد سختی بکنند، در نتیجه او توانست خودش را به امام برساند و بگوید که من مادر شهید هستم و این‌ک کارها را کرده‌ایم و حالا با ما این طور برخورد می‌کنند و خلاصه شلوغش کرده بود! قرار هم گذاشته که از او فیلم بگیرند و به شیوه خودشان، هوچیگری راه بیندازند که به خاطر فشار جمعیت، نشده بود این کار را بکنند.

البته قبلاً هم به من گفته بود که خانواده شهدای ویژه است که من گفته بودم شهید ویژه و غیر ویژه نداریم.

بادامچیان در ادامه توضیح می‌دهد: امام به مادر رضایی‌ها فرمودند که خدا ان‌شاءا… شهدایی را که مردم داده‌اند قبول کند، ما هم باید کاری کنیم که خون شهدا در این کشور هدر نرود… و نکاتی از این دست. به هر حال برنامه‌ریزی ما به‌هم خورد و واقعا با شرایط بحرانی و بدی روبه‌رو شدیم. خدا به همه رحم کرد که آن روز حال امام زود جا آمد، وگرنه در آن فشرده‌گی جمعیت و گرد و غبار، واقعا از دست کسی کاری بر نمی‌آمد! بنده خدا خلبان بالگرد هم که ترسیده بود مردم خودشان را به بالگرد آویزان کنند، مجبور شد بلند شود! به هر حال ما امام را داخل یکی از آمبولانس‌ها فرستادیم، بعد هم وسایل را جمع کردیم و همراه با شهید مفتاح با کمی آب و وضو گرفتیم و نماز ظهر و عصرمان را خواندیم. شهید مفتاح بنده خدا وسط آن معرکه عیایش را گم کرده بود! ساعت حدود ۵ بعدازظهر بود که همراه با شهید مفتاح سوار وانت شدیم و خودمان را به مدرسه رفاه رساندیم، منتها تا برسیم، ساعت ۱۰ شب شده بود!

به بهشت زهرا برسند وجود نداشت، چون فشار جمعیت و آن شرایط دشوار اصلاً امکان را برای ما به وجود نمی‌آورد که بتوانیم امام را از دانشگاه بیرون ببریم! تنها جایی که ما توانسته بودیم تدابیر امنیتی را رعایت کنیم، فرودگاه بود و در دانشگاه و بهشت زهرا نتوانستیم و امکان ترور امام با يك تفنگ دوربرد، به آسانی میسر بود! در بهشت زهرا يك کانتینر را روی تخته‌های کامیون گذاشته بودیم که وقتی امام می‌رسند در آنجا استراحت کنند. برای پذیرایی از ایشان هم چند تا خرما، کمی نان و پنیر و يك فلاسک چای داشتیم!

بادامچیان می‌گوید ما جزا به مادر رضایی‌ها مربوط بود و توضیح داد: او از تونی که برای بردن امام توسط محافظان ایجاد کرده بودیم، خودش را به زور به امام رسانده بود و بچه‌ها هم که به خاطر زن بودنش توانسته بودند با او برخورد سختی بکنند، در نتیجه او توانست خودش را به امام برساند و بگوید که من مادر شهید هستم و این‌ک کارها را کرده‌ایم و حالا با ما این طور برخورد می‌کنند و خلاصه شلوغش کرده بود! قرار هم گذاشته که از او فیلم بگیرند و به شیوه خودشان، هوچیگری راه بیندازند که به خاطر فشار جمعیت، نشده بود این کار را بکنند.

البته قبلاً هم به من گفته بود که خانواده شهدای ویژه است که من گفته بودم شهید ویژه و غیر ویژه نداریم.

بادامچیان در ادامه توضیح می‌دهد: امام به مادر رضایی‌ها فرمودند که خدا ان‌شاءا… شهدایی را که مردم داده‌اند قبول کند، ما هم باید کاری کنیم که خون شهدا در این کشور هدر نرود… و نکاتی از این دست. به هر حال برنامه‌ریزی ما به‌هم خورد و واقعا با شرایط بحرانی و بدی روبه‌رو شدیم. خدا به همه رحم کرد که آن روز حال امام زود جا آمد، وگرنه در آن فشرده‌گی جمعیت و گرد و غبار، واقعا از دست کسی کاری بر نمی‌آمد! بنده خدا خلبان بالگرد هم که ترسیده بود مردم خودشان را به بالگرد آویزان کنند، مجبور شد بلند شود! به هر حال ما امام را داخل یکی از آمبولانس‌ها فرستادیم، بعد هم وسایل را جمع کردیم و همراه با شهید مفتاح با کمی آب و وضو گرفتیم و نماز ظهر و عصرمان را خواندیم. شهید مفتاح بنده خدا وسط آن معرکه عیایش را گم کرده بود! ساعت حدود ۵ بعدازظهر بود که همراه با شهید مفتاح سوار وانت شدیم و خودمان را به مدرسه رفاه رساندیم، منتها تا برسیم، ساعت ۱۰ شب شده بود!

به بهشت زهرا برسند وجود نداشت، چون فشار جمعیت و آن شرایط دشوار اصلاً امکان را برای ما به وجود نمی‌آورد که بتوانیم امام را از دانشگاه بیرون ببریم! تنها جایی که ما توانسته بودیم تدابیر امنیتی را رعایت کنیم، فرودگاه بود و در دانشگاه و بهشت زهرا نتوانستیم و امکان ترور امام با يك تفنگ دوربرد، به آسانی میسر بود! در بهشت زهرا يك کانتینر را روی تخته‌های کامیون گذاشته بودیم که وقتی امام می‌رسند در آنجا استراحت کنند. برای پذیرایی از ایشان هم چند تا خرما، کمی نان و پنیر و يك فلاسک چای داشتیم!

بادامچیان می‌گوید ما جزا به مادر رضایی‌ها مربوط بود و توضیح داد: او از تونی که برای بردن امام توسط محافظان ایجاد کرده بودیم، خودش را به زور به امام رسانده بود و بچه‌ها هم که به خاطر زن بودنش توانسته بودند با او برخورد سختی بکنند، در نتیجه او توانست خودش را به امام برساند و بگوید که من مادر شهید هستم و این‌ک کارها را کرده‌ایم و حالا با ما این طور برخورد می‌کنند و خلاصه شلوغش کرده بود! قرار هم گذاشته که از او فیلم بگیرند و به شیوه خودشان، هوچیگری راه بیندازند که به خاطر فشار جمعیت، نشده بود این کار را بکنند.

البته قبلاً هم به من گفته بود که خانواده شهدای ویژه است که من گفته بودم شهید ویژه و غیر ویژه نداریم.

بادامچیان در ادامه توضیح می‌دهد: امام به مادر رضایی‌ها فرمودند که خدا ان‌شاءا… شهدایی را که مردم داده‌اند قبول کند، ما هم باید کاری کنیم که خون شهدا در این کشور هدر نرود… و نکاتی از این دست. به هر حال برنامه‌ریزی ما به‌هم خورد و واقعا با شرایط بحرانی و بدی روبه‌رو شدیم. خدا به همه رحم کرد که آن روز حال امام زود جا آمد، وگرنه در آن فشرده‌گی جمعیت و گرد و غبار، واقعا از دست کسی کاری بر نمی‌آمد! بنده خدا خلبان بالگرد هم که ترسیده بود مردم خودشان را به بالگرد آویزان کنند، مجبور شد بلند شود! به هر حال ما امام را داخل یکی از آمبولانس‌ها فرستادیم، بعد هم وسایل را جمع کردیم و همراه با شهید مفتاح با کمی آب و وضو گرفتیم و نماز ظهر و عصرمان را خواندیم. شهید مفتاح بنده خدا وسط آن معرکه عیایش را گم کرده بود! ساعت حدود ۵ بعدازظهر بود که همراه با شهید مفتاح سوار وانت شدیم و خودمان را به مدرسه رفاه رساندیم، منتها تا برسیم، ساعت ۱۰ شب شده بود!

به بهشت زهرا برسند وجود نداشت، چون فشار جمعیت و آن شرایط دشوار اصلاً امکان را برای ما به وجود نمی‌آورد که بتوانیم امام را از دانشگاه بیرون ببریم! تنها جایی که ما توانسته بودیم تدابیر امنیتی را رعایت کنیم، فرودگاه بود و در دانشگاه و بهشت زهرا نتوانستیم و امکان ترور امام با يك تفنگ دوربرد، به آسانی میسر بود! در بهشت زهرا يك کانتینر را روی تخته‌های کامیون گذاشته بودیم که وقتی امام می‌رسند در آنجا استراحت کنند. برای پذیرایی از ایشان هم چند تا خرما، کمی نان و پنیر و يك فلاسک چای داشتیم!

بادامچیان می‌گوید ما جزا به مادر رضایی‌ها مربوط بود و توضیح داد: او از تونی که برای بردن امام توسط محافظان ایجاد کرده بودیم، خودش را به زور به امام رسانده بود و بچه‌ها هم که به خاطر زن بودنش توانسته بودند با او برخورد سختی بکنند، در نتیجه او توانست خودش را به امام برساند و بگوید که من مادر شهید هستم و این‌ک کارها را کرده‌ایم و حالا با ما این طور برخورد می‌کنند و خلاصه شلوغش کرده بود! قرار هم گذاشته که از او فیلم بگیرند و به شیوه خودشان، هوچیگری راه بیندازند که به خاطر فشار جمعیت، نشده بود این کار را بکنند.

البته قبلاً هم به من گفته بود که خانواده شهدای ویژه است که من گفته بودم شهید ویژه و غیر ویژه نداریم.

بادامچیان در ادامه توضیح می‌دهد: امام به مادر رضایی‌ها فرمودند که خدا ان‌شاءا… شهدایی را که مردم داده‌اند قبول کند، ما هم باید کاری کنیم که خون شهدا در این کشور هدر نرود… و نکاتی از این دست. به هر حال برنامه‌ریزی ما به‌هم خورد و واقعا با شرایط بحرانی و بدی روبه‌رو شدیم. خدا به همه رحم کرد که آن روز حال امام زود جا آمد، وگرنه در آن فشرده‌گی جمعیت و گرد و غبار، واقعا از دست کسی کاری بر نمی‌آمد! بنده خدا خلبان بالگرد هم که ترسیده بود مردم خودشان را به بالگرد آویزان کنند، مجبور شد بلند شود! به هر حال ما امام را داخل یکی از آمبولانس‌ها فرستادیم، بعد هم وسایل را جمع کردیم و همراه با شهید مفتاح با کمی آب و وضو گرفتیم و نماز ظهر و عصرمان را خواندیم. شهید مفتاح بنده خدا وسط آن معرکه عیایش را گم کرده بود! ساعت حدود ۵ بعدازظهر بود که همراه با شهید مفتاح سوار وانت شدیم و خودمان را به مدرسه رفاه رساندیم، منتها تا برسیم، ساعت ۱۰ شب شده بود!

به بهشت زهرا برسند وجود نداشت، چون فشار جمعیت و آن شرایط دشوار اصلاً امکان را برای ما به وجود نمی‌آورد که بتوانیم امام را از دانشگاه بیرون ببریم! تنها جایی که ما توانسته بودیم تدابیر امنیتی را رعایت کنیم، فرودگاه بود و در دانشگاه و بهشت زهرا نتوانستیم و امکان ترور امام با يك تفنگ دوربرد، به آسانی میسر بود! در بهشت زهرا يك کانتینر را روی تخته‌های کامیون گذاشته بودیم که وقتی امام می‌رسند در آنجا استراحت کنند. برای پذیرایی از ایشان هم چند تا خرما، کمی نان و پنیر و يك فلاسک چای داشتیم!

بادامچیان می‌گوید ما جزا به مادر رضایی‌ها مربوط بود و توضیح داد: او از تونی که برای بردن امام توسط محافظان ایجاد کرده بودیم، خودش را به زور به امام رسانده بود و بچه‌ها هم که به خاطر زن بودنش توانسته بودند با او برخورد سختی بکنند، در نتیجه او توانست خودش را به امام برساند و بگوید که من مادر شهید هستم و این‌ک کارها را کرده‌ایم و حالا با ما این طور برخورد می‌کنند و خلاصه شلوغش کرده بود! قرار هم گذاشته که از او فیلم بگیرند و به شیوه خودشان، هوچیگری راه بیندازند که به خاطر فشار جمعیت، نشده بود این کار را